

فلاخن

شماره‌ی ۲۹

فلسفه‌ای برای مبارزین

گفت‌وگو با آلن بدیو

مترجم: بدون نام



مکتب‌پوی

فلاخن

شماره ۲۹

فلسفه‌ای برای مبارزین

گفت‌وگو با آلن بدیو

مترجم: بدون نام

مناپون

در این مصاحبه‌ی اختصاصی با *آی اس آر*، بدیو به چند پرسش کلیدی انقلابیون در مقطع سیاسی کنونی می‌پردازد، از جمله این که چپ چطور باید با اسلام‌هراسی و راسیسم روبرو شود.

این مصاحبه در تاریخ ۱۱ دسامبر ۲۰۱۴، مدت کوتاهی قبل از حمله به دفتر هفته‌نامه‌ی *سارلی* و مغازه‌ی یهودیان در پاریس انجام شده است. در پاسخ به این اتفاقات و موج اسلام‌هراسی و سرکوبی که به دنبال داشت، بدیو مقاله‌ای، تحت عنوان «سرخ» و «سهرنگ»^۱، در روزنامه‌ی فرانسوی *لوموند* منتشر کرد که در آن به دورویی ناسیونالیسم فرانسوی اشاره داشت و معتقد بود که از طریق "جهان شمولی حقیقی" یک سیاست نوین کمونیستی می‌توان به چرخه‌ی خشونت میان امپریالیسم و جریان‌ات افراطی اسلامی غلبه کرد.

۱ نگاه کنید به ترجمه‌ی این مقاله در فلاخن شماره‌ی ۱۲ از انتشارات مجموعه‌ی *منجیق* و یا نسخه‌ی کامل‌تر این مقاله ترجمه شده از سایت «مدیابار» در شماره‌ی ۱۲+ از انتشارات همین مجموعه

اجازه دهید از سیاست شروع کنیم. آخرین شاهد اعتراضات وسیعی بودیم که انگیزه‌ی آنها موارد متعدد قتل آفریقایی-آمریکایی‌ها [در آمریکا] توسط پلیس و معافیت پلیس از مجازات بوده است. شما از دیرباز به صراحت معترض راسیسم و خشونت پلیس در فرانسه بوده‌اید. آیا وضعیت این دو کشور را به موازات هم می‌بینید؟

قطعاً میان وضعیت این دو کشور، مشابهت‌هایی هست. زیرا در فرانسه نیز عملکرد پلیس بعدی راسیستی دارد. در حومه‌ی گسترده‌ی خارج از شهرهای بزرگ، کارگران بسیاری با خانواده‌هایشان زندگی می‌کنند که از آفریقا می‌آیند، سیاه‌پوست‌ها و عرب‌ها. و به لحاظ آماری ثابت شده است که اگر سیاه‌پوست یا عرب باشید، اغلب برای یک اتهام مشخص امکان بازداشت شما توسط پلیس شش یا هفت برابر احتمال بازداشت یک سفید به همان اتهام است. در موارد بسیاری نیز پلیس در حومه‌ی شهرها افرادی را کشته است. و همچنین با این واقعیت مواجهیم که عملن در هیچ یک از این موارد در سطوح رسمی قضایی، برخوردی با این عملکرد پلیس صورت نگرفته است. همه‌ی اینها، مسلمان، شبیه چیزی است که اینجا اتفاق می‌افتد. به جز این که در ایالات متحده مشکل به زمان عقب‌تری باز می‌گردد، به دوره‌ی برده‌داری، و مشکلی ساختاری و بخشی از تاریخ این کشور از بدو [تاسیس] آن است.

چند نکته: رئیس‌جمهور کشور شما سیاه‌پوست است. هیچ رابطه‌ی مستقیمی بین او با ما و قتل‌های اخیر پلیس وجود ندارد. من هم چنین چیزی نمی‌گویم. ولی به نظر می‌رسد که شاید رابطه‌ی نمادینی [بین این دو] وجود داشته باشد. اما تناقضی هم هست. از یک سو، می‌توان این واقعیت که قتل‌های صورت گرفته توسط پلیس، تحت ریاست جمهوری یک سیاه‌پوست رخ می‌دهد را تجلی راسیسم بنیادین علیه مردمان سیاه‌پوست تعبیر کرد. و از سوی دیگر، چنین چیزی درست نیست، انتخاب او با ما واقعیت متفاوتی را نشان می‌دهد. نتیجتاً، به عقیده‌ی من نیاز مبرمی به تظاهرات

داریم، به بسیج و شورش علیه این خشونت. پاسخ به این [خشونت] در فرانسه بسیار ضعیف بوده است. امیدوارم در ایالات متحده واکنش‌ها قوی‌تر باشد. این چیزی است که به آن امید دارم.

بعد دیگری از راسیسم معاصر در هر دو کشور، اسلام‌هراسی است. این [مسئله] در فرانسه هم صورتی قانونی دارد و هم صورتی سیاسی. برای مثال، قانون منع حجاب که در سال ۲۰۱۰ تصویب شد، و اخیرن، در ماه مه گذشته، رای قابل توجهی که راست افراطی جبهه‌ی ملی در انتخابات پارلمان اروپا کسب کرد. دیدگاه شما در این زمینه چیست؟ شما جبهه‌ی ملی را خطری جدی ارزیابی می‌کنید؟

ببینید، وجود جریان نیرومند فعلی علیه مسلمانان در فرانسه، از عوامل بسیاری منتج می‌شود. اولین عامل استعمار است. روزگاری نه چندان دور، جنگ الجزایر را داشته‌ایم، جنگی استعماری علیه مردم آن کشور. پس اولین دلیل وجود راسیسم علیه اعراب و مسلمانان ماهیتی ایدئولوژیک دارد. می‌توان رد پای راسیسم را در استعمار دید، این حس برتری جهان غرب و به همین ترتیب، برتری [افراد] "بومی" بر "مهاجرین"، در فرانسه بعد مذهبی برتری مسیحیان بر مسلمانان نیز وجود دارد. و روشنفکران فرانسوی، من جمله روشنفکران شناخته شده و مشهور فرانسوی، در این کمپین علیه مسلمانان مشارکت دارند. این گرایش روشنفکری را می‌توان در فیگارو دید. قوانینی که گفتید، به نظر من، نامشروع‌اند، زیرا قوانین مربوط به سرکوب، جداسازی و آپارتاید هستند. این قوانین حاصل یک روند ایدئولوژیک نیرومند هستند که از گذشته‌ی استعماری و همچنین آشفستگی ایدئولوژیک سال‌های اخیر فرانسه منتج می‌شود.

ولی چیز دیگری هم در کار است: مخالفت اجتماعی. بعد از جنگ، کارگران بسیاری وارد کارخانه‌های فرانسه شدند که اغلب آنان اعراب و مسلمانان بودند. بخش عمده‌ای از کارگران عرب و آفریقایی مردمان فقیری هستند که در شرایطی بسیار دشوار در حومه‌ی شهرها زندگی می‌کنند. آنها جدا افتاده‌اند چون اغلب کارگران سفیدپوست نمی‌خواهند در چنین محله‌هایی زندگی کنند و از این امر سرباز می‌زنند. نتیجتن با ترکیب چیزی با ماهیت راسیستی-ایدئولوژیک و چیزی با ماهیت اجتماعی روبرو هستیم: ترکیب سنت ایدئولوژیک در معنای ارتجاعی، و چیزی که شکل کلاسیک نبرد طبقاتی به خود می‌گیرد. و این ترکیب است که وضعیت را برای اعراب و مسلمان‌ها

دشوار می‌سازد. نتیجتاً، به باور من سازمان‌دهی مقاومتی نیرومند نه فقط علیه دولت، که علیه جریان‌های ایدئولوژیک، من جمله جبهه‌ی ملی، ضروری است. در مورد جبهه‌ی ملی، من فکر می‌کنم آنها بیشتر نتیجه‌ی مشکل هستند تا دلیل مشکل. طبیعتاً، اعضای این جبهه به هر شیوه‌ای که می‌توانند، فعالیت می‌کنند. اما امروزه، نیروی آنها نتیجه‌ی سال‌ها کمپین رسمی علیه مسلمانان است: قانون علیه حجاب، شرایط زندگی جداسازی شده برای بسیاری از مردم، و همین‌طور کمپین علیه مسلمانان. و مضاف بر تمام این‌ها، این تصور که جهان غرب "آزاد" بر "بربرها" برتری دارد.

مفصل‌بندی خاصی بین راسیسم و شوونیسم مذهبی نیز در فرانسه وجود دارد، اینطور نیست؟ و عموماً برای مشروعیت بخشیدن به آن به سنت جمهوری استناد می‌شود. قطعاً. این مسئله، مشخصاً مربوط به فرانسه است. ترم فرانسوی "لائسیته". در سنت جمهوری، سنت روشنگری قرن هجدهم، از این لغت در فرم کلاسیک علیه مذهب استفاده می‌شد. امروزه، برای ساختن یک موضع سکولار "خنثی" مورد استفاده قرار می‌گیرد. ولی مسلمان به هیچ وجه خنثی نیست، چون صرفاً علیه مسلمانان استفاده می‌شود. هیچ قانون مشابهی وجود ندارد که مسیحیان یا یهودی‌ها را مورد هدف قرار دهد. ولی قوانین، فرامین و تصمیمات فراوانی هستند که هدف آنها مشخصاً علیه مسلمانان است. و به یاد داشته باشید که اسلام در کشور ما مذهب فقراست. باید در مقابل این سوءاستفاده‌ی غیرقابل قبول، از سنت حقیقی جمهوری دفاع کنیم. باید روی این واقعیت تأکید کنیم که آموزش برای همگان است. مسلمان می‌تواند آموزش مذهبی داشته، اما اولین اصل این است که آموزش باید همگانی باشد. بنابراین، این که از سنت جمهوری برای محروم‌سازی زنان جوان از هر شکل آموزش استفاده شود، قطعاً غیرقابل قبول است. حتی اگر سنت جمهوری را در معنای دقیق آن در نظر بگیریم، حذف [این زنان] از آموزش، یک رسوایی است. قانونی که زن یا دختری را به خاطر لباسی که می‌پوشد، حذف کند، بر این مبنا که این لباس آموزش را "مختل" می‌کند، می‌تواند سنت جمهوری باشد؟ نه! این قانون، قانون آپارتاید و سرکوب اجتماعی است.

سال گذشته کتابی نوشتید به عنوان «فلسفه برای مبارزین» که به زبان انگلیسی منتشر شد. چرا فعالین سیاسی رادیکال باید امروزه به فلسفه توجه نشان دهند؟

ببینید، تاریخی طولانی دارد. اگر وضعیت قرن نوزدهم را در نظر بگیرید، بسیاری از فیلسوفان، روشنفکران سرشناسی بودند، که در بسیاری موارد موضعی علنی می‌گرفتند: علیه شکنجه و سرکوب، در حمایت از زندانیان، و بسیاری موارد از این دست. پس این تصور که رابطه‌ای میان باورهای فلسفی و عمل سیاسی موجود است، از قرن نوزدهم تا به اکنون واقعیت دارد. در میراث مارکسیستی، رابطه‌ای بین فلسفه‌ی دیالکتیک - که در هگل و مارکس ریشه دارد - و اراده‌ی سیاسی وجود داشته است، حتی اگر بعضی اوقات دشوار و مناقشه‌برانگیز بوده باشد. و من فکر می‌کنم این مسئله به ویژه امروز حائز اهمیت است، چون در لحظه‌ی حاضر آرای انقلابی دچار وضعی عمومی هستند. در نتیجه، وقتی امروزه زنان و مردان درگیر کار سیاسی می‌شوند، در جستجوی جهت‌گیری [سیاسی] هستند.

امروزه جهت‌گیری سیاسی چیست؟ با شکست کمونیسم کهن، با توسعه‌ی نئولیبرالیسم، با رشد چین استبدادی - سرمایه داری، این پرسش بی‌پاسخ باقی می‌ماند. امروزه جنگ‌های جدید، اشغال امپریالیستی عراق و افغانستان، نیز پیچیده هستند - هیچ مورد روشنی از "نیک" علیه "شر" وجود ندارد. در این وضعیت، یافتن مسیری روشن، یافتن اصول مشترک عمل [سیاسی]، ضروری است. به همین دلیل است که بسیاری افراد علاقه‌مند به فلسفه، امروزه به دنبال جهت‌گیری‌ای عام به سمت حیات سیاسی هستند، و تعجبی ندارد که این مسئله‌ی جهت‌گیری‌ای عام مبهم و ناشفاف باشد.

این مسئله‌ی نبردهای ضروری نیست که مبهم است. در بسیاری از موارد اینطور نیست. برای مثال، این که باید با خشونت پلیسِ راسیست مبارزه کرد، روشن و واضح است. ولی مسلمان در طولانی‌مدت، دفاع از خشمی صرفن سلبی کافی نیست. باید پرنسیپ‌هایی نیز داشت، خواسته‌هایی ایجابی، اراده‌ای اثباتی. نهایتن، در [وضعیت] ابهام فعلی، جستجوی روشنی از راه فلسفه طبیعی است. مسلمان، برای فلسفه دشوار است که به این مطالبات پاسخ روشنی دهد، ولی این مشکل خود فلسفه است.

در مورد موضوع جهت‌گیری سیاسی، شما از احیای ایده‌ی کمونیسم صحبت کرده‌اید، و یک سیاست کمونیستی نوین. با توجه به تناقضات، و در حقیقت، جنایات فجیعی که به این ترم نسبت داده می‌شود، چرا چنین ترمی را انتخاب کرده‌اید؟

مسلمن به معایب کلمه‌ی کمونیسم واقفم. ولی از دیگر سو، کمونیسم تنها تلاش تاریخی برای یکپارچه ساختن چشم‌اندازی از آینده، به شیوه‌ای روشن و قطعی، علیه سرمایه‌داری بوده است. و در نهایت، جهان امروز تحت حاکمیت سرمایه‌داری به سر می‌برد، سرمایه‌داری جهانی شده. و همانطور که می‌دانیم، همه‌ی صور گوناگون سیاسی در این جهان، من جمله دولت‌های دموکراتیک، تحت حاکمیت سرمایه‌داری هستند. من از این معایب آگاهم، ولی تمامی نام‌های سیاسی به یک معنا توافقی هستند. آخرین آنها که کم‌اهمیت‌تر از بقیه هم نیست، دموکراسی است. جرج بوش خود را دموکرات می‌نامد. سارکوزی دموکرات بود، همه وانمود می‌کنند که دموکرات هستند. پس دموکراسی در معنای پذیرفته شده‌اش به هیچ وجه واضح‌تر از کمونیسم نیست. ولی احیای کمونیسم، یعنی سرآغاز احیای یک اپوزیسیون سیاسی علیه نظام سرمایه‌داری. کمونیسم برای چنین چیزی نام درستی است.

چیزی هست که من آن را سه مرحله در تاریخ کمونیسم می‌نامم. مرحله‌ی اول ابداع این مفهوم و شکل‌گیری آن با رشد مارکسیسم است. مرحله‌ی دوم، تاریخ دولت‌های کمونیستی قرن گذشته - انقلاب روسیه، و انقلاب چین - است. پیشنهاد من این است که بگوییم در ابتدای مرحله‌ی سوم کمونیسم هستیم، که نه تولد ایده‌ی کمونیستی است، نه شکست تلاش‌های اولیه برای تحقق بخشیدن به این ایده. وقتی می‌گوییم کمونیسم، بسیاری فورن می‌گویند: این یعنی استالینیسم! دوباره مسئله‌ی نام‌های توافقی! رئیس‌جمهور فرانسه خود را سوسیالیست می‌نامد، ولی تا جایی که می‌دانیم مطلقن هیچ چیزش سوسیالیستی نیست. مشکلات کلمه‌ی کمونیسم مزیت آن است. یعنی شکست رادیکال تلاش‌های گذشته. ولی حتی در شکستش نیز، سردرگم شدن میان سرمایه‌داری و کمونیسم غیرممکن است. و من کلمه‌ی دیگری نمی‌شناسم که بر چیزی مانند این دلالت کند. بنابراین، این نام را به عنوان جهت‌گیری‌ای عام پیشنهاد می‌دهم، که شامل اشکال مختلف عمل سیاسی می‌شود، اشکالی که تحت قانون مالکیت خصوصی، الیگارش‌ی مالی، و مواردی از این دست نیستند. خطر را می‌شناسم. اگر کسی نام بهتری پیشنهاد می‌کند، مشکلی

نیست. اگر این نام به معنی جنبشی در مخالفت کامل با کاپیتالیسم باشد، من آن را می‌پذیرم.

یک سنت مخالف‌خوان کمونیستی سوسیالیست و انقلابی هم هست که همواره هم در مخالفت با کاپیتالیسم غربی و هم با استالینیسم در اشکال مختلف آن، موضع‌گیری اصولی داشته است. فکر می‌کنید این سنت مخالف‌خوان می‌تواند امروزه به احیای سیاست انقلابی، که محلی از اعراب داشته باشد، کمک کند؟

بی‌شک. به باور من اگر قرار باشد امروزه به تعریف جدیدی از کمونیسم بیاوریم، طبیعتاً به تلاش‌هایی در گذشته برمی‌خوریم که تحت نام کمونیسم صورت گرفته - و در نهایت، به تمام کسانی که به سازمان‌های کمونیستی پیوند خورده بودند - و به کمونیسم معنای دیگری می‌بخشند، معنایی سواى آنچه سنت استالینیستی به آن داده است. برای مثال، در فرانسه سازمان "سوسیالیسم یا بربریت" داشته‌ایم، همچنین تروتسکیسم، و بعضی برداشت‌های مائوئیستی. و همینطور چند چهره‌ی آنارشیست که در مقابل هژمونی سنت غالب کمونیستی قرن بیستم مقاومت کرده‌اند. همه‌ی اینها در گستره‌ی بحث ما می‌گنجند.

امروزه، افراد رادیکال زیادی، به ویژه جوانان، به سیاست مشکوکنه، به شکل حزبی، و همینطور به نمایندگی سیاسی و رهبری. با این حال، برای بسیاری روشن است که به استراتژی بزرگ‌تر و انسجام تاکتیکی‌ای درون جنبش نیاز داریم. چطور باید بر این مشکل غلبه کرد؟

کاش می‌دانستم! سوال هنوز بی‌پاسخی است. ولی می‌توان تصور روشنی از مشکل به دست داد. و امروزه، مشکل مسئله‌ی انقلاب یا جنبش توده‌ای به خودی خود نیست. در طول سال‌های اخیر، قیام‌ها، انقلاب‌ها و جنبش‌های توده‌ای بسیاری را شاهد بوده‌ایم. در مصر و جای جای خاورمیانه، کره‌ی جنوبی، ترکیه، برزیل و چین، حتی امروز در ایالات متحده. وضعیت، وضعیتی نوین در سراسر جهان است. برای من شبیه دهه‌ی ۶۰ میلادی است: یعنی سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۶۰. جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش حقوق مدنی، اعتصابات اولیه در کارخانه‌ها و غیره و غیره. آن موقع هم مثل حالا احساس می‌کردیم انقلاب‌های بزرگ و جنبش‌های توده‌ای، امکان‌پذیر است. دشواری سیاست امروز این نیست که مردم هیچ کاری نمی‌کنند: این واقعیت ندارد. بی‌تردید، هنوز

در زمانه‌ی ارتجاعی وسیع به سر می‌بریم. اما در معنای عملی، گفتن این‌که همه‌ی آدم‌ها بی‌کنش هستند، حرف درستی نیست. جنبش‌های توده‌ای واقعی‌ای در کار بوده‌اند. بنابراین، امروزه مسئله‌ی پیش روی ما، مسئله‌ی انقلاب و قیام علیه جهان و نفی آنچه که هست، نیست. نسل جوان، به ویژه، نشان داده است که قادر به انجام چنین کاری خواهد بود. مشکل اینجاست که "سیاست" را در معنای کلاسیک آن می‌نامیم، یعنی جهان احزاب و نهادهای کلاسیک سیاسی که به ویژه از نظر جوانان، متعلق به جهان کهن است، و در دنیای کنونی آنچنان عمل نمی‌کند. و این مسئله دو مشکل را پیش می‌کشد. اول ایدئولوژی. ما ایده‌ی روشن و مشترکی از آنچه می‌خواهیم نداریم. آنچه نمی‌خواهیم، برای مان روشن است، اما آنچه می‌خواهیم چندان واضح نیست. پس بحث ماهیت ایدئولوژیک بین فلسفه و اراده‌ی سیاسی، بین پرنسپ‌های اخلاقی و تعهد سیاسی پیش می‌آید. این بحث خیلی شبیه بحثی است که در قرن نوزدهم جریان داشت. وضعیت به باور من بیشتر یادآور اواسط قرن نوزدهم است تا اواخر آن. در این توالی ما به ایده‌های سیاسی جدید و ابزار جدید برای تحلیل وضعیت نیاز داریم. این اولین نکته است. به مطالعات جدید در زمینه‌ی اقتصاد و اکولوژی نیازمندیم. ولی این‌که آیا چنین بحثی بر این زمانه‌ی تاریک نوری بتاباند، من نسبت به آن بدبین هستم.

نکته‌ی دوم متوجه سازمان سیاسی است. بسیاری از مردم موافق این مسئله هستند که به سازمانی نیاز داریم که به جنبش "نزدیک" باشد، یک سازمان سیاسی. و این سازمان لزوماً نه فقط انقلاب که زمان، زمان نوین سیاسی را نیز سازمان‌دهی می‌کند. چون دولت در مقابل ما ایستاده و به یک معنا، دولت هرآنچه زمان که می‌خواهد در اختیار دارد. پس پرسش مهم امروز این است: چگونه می‌توان یک زمان سیاسی نوین سازمان‌دهی کرد؟

در «فلسفه برای مبارزین» به نظر می‌رسد نسبت به آنچه "سنت انقلابی کلاسیک" می‌نامیدنش، بی‌اعتنا هستید. ولی آیا امروزه این وظیفه‌ی انقلابیون نیست که این سنت را، که هدفش محور سرمایه‌داری و دولت بوده، رها نکرده و در عوض آن را در هر دو سطح تئوری و عملی احیا کنند؟

مسئله‌ی سازمان واقعاً مبهم و دشوار به نظر می‌رسد. به این معنی که چگونه ممکن است، فرای انقلاب و قیام جنبش‌های توده‌ای، همراه با خواست این جنبش‌ها مبنی بر ساختارهای افق‌مند

و علاقه‌شان به تجمعات بزرگ، [مبارزه] را به سمت سازمان‌دهی زمان سیاسی، به سمت این ظرفیت که بدانیم چطور باید در کارزار سیاسی پیشروی کرد، ادامه داد؟ مسئله‌ی سازمان سیاسی در حال حاضر دشوارترین مسئله در ساحت سیاست است و احتمالاً همواره همینطور بوده است. می‌توان تاریخش را مطالعه کرد. تاریخ انقلاب‌های خودانگیخته، تاریخ احزاب کلاسیک، احزابی که برای رهایی ملی می‌جنگیدند و غیره و غیره. وقتی از سنت انقلابی کلاسیک حرف می‌زنیم، عموماً به این فکر می‌کنیم که هسته‌ی هر فعالیت سیاسی در واقع انقلاب است. یعنی قبض قدرت و نابودی قدرت پیشین.

که برای چپ امروزی از مدافنده است.

بله! حالا می‌دانیم، و در پایان قرن نوزدهم نمی‌دانستیم، که مشکل نه در خود انقلاب، بلکه در چیزی است که پس از آن می‌آید. این درسی ژرف و تعیین‌کننده است. وقتی من سنت انقلابی کلاسیک را نقد می‌کنم، از این منظر نیست که قبض قدرت و درهم شکستن توان دشمن بد است، به هیچ وجه. ولی می‌دانم که مشکل بعد از آن است، در شکست کلی ساخت یک خواست سیاسی نوین با ابزار محض سیاسی قدرت دولتی. در مجموع، ما در عصر واقعیت نوینی به سر می‌بریم: انقلاب‌ها وجود داشته‌اند، انقلاب‌هایی پیروز شده‌اند، شکی در این باره نیست، ولی این را هم می‌دانیم که ساخت یک جامعه‌ی نوین به وسیله‌ی اشکال نوین قدرت به طور تاریخی شکست خورده است.

نمی‌توان صرفن گذشته را تکرار کرد. وظیفه‌ی ما این است که یک بار دیگر به مشکل مشابهی بیاوریم: چطور ممکن است قدرت دولتی دشمن را درهم شکست و قدرت جدیدی ساخت؟ این در واقع یک فرمول‌بندی اصلی ایده‌ی مارکسیستی است، و در [آثار] خود مارکس هم یافت می‌شود، که باید قدرت را به دست بگیریم. ولی بعد از کمون پاریس، خود مارکس می‌گفت که باید تمام قدرت دولتی را درهم شکست، نه فقط قدرت دولتی دشمن که تمام اشکال قدرت دولتی. پس می‌توان محو و نابودی دولت را سازمان‌دهی کرد. حالا آموخته‌ایم که سازمان‌دهی پایان متری دولت به وسیله‌ی دولت امکان‌ناپذیر است. و حالا، نه بعدها، که باید قدرت نوینی را متصور شویم.

چنین چیزی شبیه چیست؟ قدرت نوین باید رابطه‌ی تنگاتنگی میان قدرت دولتی و جنبش توده‌ای ایجاد کند، چیزی شبیه به این. و این شکل نوین دیالکتیک ایجابی بین قدرت دولتی و جنبش توده‌ای مسئله‌ی سازمان دهی است. برای محقق ساختن آن، سیاست آینده سه ترم دارد، دولت حزبی کلاسیک فقط یک ترم داشت: قدرت دولتی. اما سیاست آینده باید سه ترم داشته باشد: قدرت دولتی، جنبش توده‌ای، سازمان سیاسی که نه قابل فروگاهی به جنبش توده‌ای است - چون باید زمان سیاسی نوینی بسازد- و نه قابل فروگاهی به دولت.

بنابراین به باور من، باید وضعیت سیاسی‌ای بسازیم که در آن بتوانیم یکی از این سه ترم، یک جنبش، جنبشی دیالکتیک، داشته باشیم. و من به همه‌ی اشکال سیاسی که یکی از این سه ترم را تقلیل دهند، مشکوکم. برای مثال، جنبش توده‌ای بدون دولت منجر به آنارشی کلاسیک خواهد شد، یا اگر دولت به چیزی بدون جنبش توده‌ای فروکاسته شود، دوباره "حزب کلاسیک" خواهیم داشت. پس مسئله به شکل رسمی این است که چگونه دیالکتیکی پیش رو بگذاریم که نه دیالکتیک میان یک یا دو ترم، بلکه دیالکتیک میان سه ترم در ساحت سیاسی باشد.

در کتاب «ناصروری طولانی»، خاطرات فوق‌العاده‌ی دوست شما دانیل بن سعید، او به این مسئله می‌پردازد که چطور در فرانسه یک کمپین سیاسی علیه میراث رادیکال مه ۶۸ به راه افتاد، تلاشی برای بدنام کردن و کاریکاتورسازی از رویدادهای آن سال. به باور شما، میراث حقیقی ۶۸ چیست؟ و چرا افراد رادیکالی که به آینده نگاه دارند، باید از آن دفاع کنند؟

می‌توانم به این سوال تان پاسخ صریحی بدهم. بداعت ۶۸ فقط در وجود جنبش‌های نیرومند میان تحصیل‌کردگان و جوانان نبود. چون چیزی شبیه به این عملن در آن زمان در تمام کشورها وجود داشت. مسئله وجود اعتصاب‌های سراسری کارگران در این کشور هم نبود. چون برای مثال، چیزی شبیه به این را در سال ۱۹۳۶ هم در فرانسه شاهد بوده‌ایم. بداعت ۶۸ ارتباط میان این دو بود. این اتفاق کاملن نوظهور بود چون حتی حزب کمونیست با همزیستی این دو جنبش مخالفت می‌کرد. در حزب کمونیست، کارگران کاملن جدا از روشنفکرهای رادیکال سازمان دهی می‌شدند، و فقط حزب می‌توانست واسطه‌ی ارتباط میان این دو باشد.

شرکت شما در این جنبش به معنای گسست از حزب و آموزگارتان لویی آلتوسر بود. بله، بی‌شک. و جدایی خشونت‌آمیزی بود. بداعت ۶۸ در امکان سازمان‌دهی و محقق ساختن رابطه‌ای مستقیم و بلاواسطه بین این دو جنبش بود. و من به طور مشخص در هردو رخداد مشارکت داشتم. به این معنی که به کارخانه‌ها می‌رفتم، با کارگرها حرف می‌زدم، و شکل نوینی از وحدت مردمی ایجاد می‌کردیم که در این کشور بی‌سابقه بود. بعد از آن تلاش‌هایی برای ایجاد شکل نوینی از سیاست، بر پایه‌ی این عنصر نوین، صورت گرفت که به حزب اجازه نمی‌داد به آن شکل انحصار ارتباط اجتماعی را در دست داشته باشد. برعکس، سعی ما بر فراهم آوردن این امکان بود که ارتباط اجتماعی مبنای شکل نوینی از سازمان‌دهی باشد.

در آخر، همه‌ی این کارها را با شور و اشتیاق انجام دادیم، اما به لحاظ تاریخی موفق نبود. ولی در نهایت، مشکل اینجا نیست. مثل اوایل قرن نوزدهم، این آزمون، آزمونی بنیادین بود. و من هنوز بر آن باورم. اگر می‌خواهیم راه نوین سازمان‌دهی را پیدا کنیم، این مسیر نه با ابزار روشنفکری محض، نه با عملکرد جدای جوانان تحصیل کرده، نه با شورش جوانان عامی حومه‌ی شهرها و نه به صرف اعتصابات کارگری به دست می‌آید. این مسیر را باید به میانجی ارتباط نوین میان همه‌ی این مبارزات اجتماعی ساخت و باید اطمینان داشته باشیم که به واسطه‌ی این ارتباط، می‌توان صور نوین زمان سیاسی و سازمان‌دهی را خلق کرد.

منبع:

مجله‌ی بین‌الملل سوسیالیستی

منجنيح
Manjanigh

